

## پرسشهای جاودانه

صدیقه ذاکر - مدرس

۱- آشنایی هر انسانی با «من» خودش و درک آن، همواره با طرح پرسشهایی پیرامون آن همراه بوده است. همه ما بارها از خودمان پرسیده‌ایم که من کیستم؟ آیا این جهان از پی هدف و غایتی است؟ جایگاه من - انسان - کجای این هستی پهناور و بی انتها است؟ زندگی من در تعقیب کدام هدف است؟ من به اختیار خود می‌روم یا مجبورم؟ و... سؤالاتی از این دست که چگونگی پاسخ به آنها، حقیقت زندگی و حیات ما را معنا می‌بخشد، به رفتارهای ما شکل و سامان خاص می‌دهد، ما را ملزم به باورها و اعتقادات خاص و نفی باورهایی دیگر می‌نماید و در واقع مسیر زندگی ما را تا فرجام آن، قوام می‌بخشد.

واضح است که وقتی از خود می‌پرسیم «من کیستم؟» مرادمان اشاره به هویت‌های فردی و اعتباری که عموماً در شناسنامه‌ها و کارتهای شناسایی ثبت می‌شوند، نیست؛ بلکه یکی پرسش از آن جوهره‌ای است که حقیقت ما را تشکیل داده و واحد نوعی‌ای به نام انسان پدید آورده است، و دیگری پرسش از نسبت فرد خودم با آن حقیقت کلی است.

سؤال از «هدفمندی هستی» نیز به موقعیت فیزیکی و جغرافیایی اجزاء کره خاکی و یا جایگاه زمین در میان سایر کرات بر نمی‌گردد. بلکه پرسش از چرایی و چیستی فلسفه آفرینش جهان هستی است. برای ما مهم است که بدانیم عالم از پی تحقق کدام هدف چنین نظامی یافته و کدام ضرورت را تعقیب می‌کند؟ به راستی می‌توان همه آنچه که از خود و جهان می‌بینیم و می‌یابیم به حساب تصادف و اتفاق گذاشت؟ و...

سؤال از «هدف زندگی» هم ناظر به دو پرسش است: پرسش از غایت انسان و پرسش از غایت خودم. معنا داری زندگی و پویایی و نشاط حیات فرد در گرو پاسخی است که به این پرسش می‌دهد. زیرا، حتی با وجود پذیرش هدفداری برای مجموعه جهان هستی و انسان (در کل)، هنوز این پرسش باقی است که «آیا زندگی من هم - به عنوان فردی کوچک از این مجموعه پهناور - هدفی خاص و شخصی را دنبال می‌کند؟» و یا اینکه فرد انسانی فاقد جایگاه اختصاصی است و لذا در این جمع هضم می‌شود و گم می‌گردد؟! بر این اساس، می‌توان این سؤالات را به دو گروه تقسیم کرد: یکی پرسش از حقیقت کلی هر مطلوب و دیگری نسبت شخص من با آن. ناگفته پیداست که پاسخ پرسش دوم متناسب با پاسخی است که پرسش اول می‌یابد و دامنه نوسانات دومی در محدوده اولی است.<sup>۱</sup>

همراهی این پرسشها با آدمی، اما، به آغاز پیدایش او بر می‌گردد. انسان از وقتی که خود را شناخته با این سؤالات رو در رو بوده و تاریخ، خود بهترین گواه این مطلب است. گر چه به نظر می‌رسد کاوشهای فراوان او هم در طول این زمان طولانی راه به جایی نبرده و این سؤالات همچنان بی‌پاسخ مانده‌اند. چون اگر جواب می‌گرفتند - مثل سایر پرسشهایی که جواب یافته‌اند - از بین می‌رفتند. حال آن که می‌بینیم هنوز هم با قوت تمام پیش روی ما ایستاده‌اند و ما ناگزیر در طلب پاسخ به این سو و آن سو می‌رویم، از اصحاب علم و معرفت می‌پرسیم و ... گویی گر چه حقیقت زندگی و حقیقت درست زندگی کردن را در پاسخ صحیح به این پرسشها می‌دانیم ولی کمتر به آن دست می‌یابیم. چون در هیچ مقطعی از زندگی، خود و دیگران را فارغ و بی‌نیاز از آنها احساس نمی‌کنیم.

همین پیچیدگی و آشفتگی وجودی ناشی از آن سبب شده برخی - مثل علم گرایان<sup>۲</sup> - گمان برند طرح چنین سؤالاتی اساساً خطا است. زیرا اینکه در طول تاریخ بی‌جواب مانده‌اند، حاکی از آن است که به طور کلی «بی‌جواب»‌اند و لذا نباید سراغ آنها رفت. در

---

۱- توضیح بیشتر مطلب در بخش چهارم خواهد آمد.

واقع زمان این پرسشها سپری شده، چرا که پرداختن به امور بی جواب ما را از علم و صنعت هم باز می دارد! و ما در عصر تکنولوژی بسر می بریم.

۲- یافتن جایگاه منطقی این سؤالات در ساختمان معارف بشری را با پاسخ دادن به اشکال بالا آغاز می کنیم. در اینکه این پرسشها همواره طرح بوده اند، شکی نیست ولی برای دلیل آن پاسخ دیگری - غیر از بی جواب بودن - هم می توان داشت: «این سؤالات جاودان اند». گرچه صرف بیان «جاودان بودن» چیزی نیست جز تغییر اسم و نه پاسخ، لیکن با توجه به سطور بعدی مراد ما از جاودانه بودن روشن خواهد شد، به گونه ای که پاسخی در خور باشد.

توجه به نوع پرسشهای آدمی، این نکته را آشکار می کند که عموم پرسشها در دو دسته عمده جای می گیرند:

۱- سؤالهای موقت، یعنی سؤالهایی که پیش روی ما طرح می شوند ولی پس از یافتن پاسخ از بین می روند. به تعبیری پاسخ آنها، مرگ آنها است. همه سؤالهای علمی - تجربی از این قبیل اند. لذا چنین سؤالهایی موقت و کهنه شونده اند. به عنوان مثال، درست است که پرسش از کروی یا مسطح بودن زمین، مدتها اندیشه بشر را به خود مشغول کرده و حتی دانشمندی چون گالیله را تا پای میز محاکمه و دادگاه و... هم کشانده ولی از زمانی که پاسخ دقیق و قطعی خود را گرفت، این پرسش هم از میان رفت و اینک مدتها است که دیگر ذهن بشر درگیر آن نیست. و یا پرسشهایی از قبیل علت بیماریهای شناخته شده ای چون آبله، سل و... که امروزه حضوری در جامعه علمی ندارند.

۲- سؤالهای جاودان که پاسخ یافتن آنها نه تنها مرگشان را در پی ندارد، بلکه به رشد و بالندگی آنها هم می انجامد. زیرا پاسخ فرد رشد و ارتقاء شخصیت او را به همراه می آورد<sup>۱</sup> و شکوفایی شخصیت پرسشگر، طرح مجدد این سؤالها را در پی دارد. روشن است که طرحهای مکرر سؤال - هر چند در ظاهر همان سؤالها باشند - از یک منظر

---

۱- خود این رشد به تنهایی حامل بار ارزشی نیست. لذا می تواند جهت مثبت یا منفی داشته باشد.

نیستند، بلکه به جهت نو شدن شخصیت فرد پرسشگر و عوض شدن نگاه او به خودش و هستی این سؤالات معنای دیگری می‌یابند و لذا پاسخهای دیگری هم طلب می‌کنند. سر جاودان بودن آنها هم در همین امر است: اینکه به رشد شخصیت «من» می‌انجامد و «من» چون بالا می‌آیم، بر افقی برتر از قبل و متفاوت با آن می‌ایستم. این افق برتر، مرتبه‌ای از وجود من را بر «من» آشکار و هویدا می‌کند که قبلاً ناشناخته بود و اینک این نگاه نو و تازه به خویش، طرح دوباره این پرسشها را به همراه می‌آورد، ولی در واقع پاسخی دیگر طلب می‌کنند تا مرا به افقی بالاتر ببرند. پس همانها نیستند. اگر همانها بودند، آن پاسخ قبلی هم کفایت می‌کرد - هم چنانکه در مرتبه‌ای کرده بود - ولی نیاز به پاسخی جدید حاکی از آن است که پرسش هم طراوتی نو حاصل کرده و این یعنی که این پرسش، دقیقاً همان سؤال قبلی نیست. درست به همین دلیل است که این سؤالات هرگز پاسخ نهایی نمی‌یابند و لذا گفته می‌شود که «بی‌جواب» اند. از آنجا که پرسشهای جاودان ریشه در شخصیت آدمی دارند، لذا ساختمان شخصیتی هر کس متناسب با نوع پاسخگویی به این پرسشها شکل می‌گیرد. همین کافی است تا میزان اهمیت این سؤالات پیدا شوند. از این رو، نه تنها پذیرفتنی نیست که عصر این پرسشها سر آمده باشد بلکه اگر تکنولوژی برای خدمت به انسان است، باید شخصیت او و پایگاههای شکل‌گیری شخصیت او را دریافت تا بهره‌وری او از تکنولوژی هم بهتر گردد.

۳- پرسشهای جاودان که چند نمونه از آنها را در ابتدای نوشتار مرور کردیم، به دلیل ساختار خاصشان از اوصاف خاصی هم برخوردارند. سؤالاتی که اگر بخواهیم به تفصیل آنها را برشماریم، بیش از این و اگر بخواهیم به اجمال ببریم، قابل ارجاع<sup>۱</sup> به سؤال اول خواهند بود.

اولین - و شاید مهمترین - ویژگی سؤالات جاودان این است که ریشه در شخصیت انسان - به عنوان فرد سؤال کننده - دارند. یعنی ویژگیهای شخصیتی افراد - که در رفتارها، خلق و خوها و عقاید آنها جلوه می‌کند - بر اساس نوع پاسخهای آنها به همین

---

1 - reduce

سؤالات است که شکل می‌گیرد و همین امر سبب شده که این پرسشها را «سؤالات اساسی» هم بنامند. به دیگر سخن، هر چه توجه و دقت فرد نسبت به خودش افزایش یابد، دغدغه‌های او برای یافتن پاسخهای مناسب هم فزونی می‌گیرد.

توجه به یک نکته ضروری است و آن اینکه «مهم بودن فرد برای خودش» نباید با خودخواهی‌ها و خودپسندی‌های او اشتباه شود. مراد از «خود» در اینجا همان چیزی است که از آن به «حقیقت انسان» تعبیر می‌کنند و مکاتب مختلف برای بیان چستی این حقیقت شکل گرفته‌اند و نه اموری که ریشه در غرایز ما دارد.

جاودانه بودن، خودش یکی دیگر از ویژگیهای این پرسشها است. چرا که این سؤالا زنده‌اند به زنده بودن شخصیت انسان و به موازات کمال شخصیت انسانی، آنها هم کمال می‌یابند. لذا پا به پای هر فردی زندگی می‌کنند و تا آخرین لحظه عمر با او همراهند. خصوصیت دیگر، همزادی و همراهی آنها با بشر است و همه اینها در واقع توضیحی است از دلیل جاودان بودن و در عین حال بی‌جواب‌نهایی بودن این پرسشها. مولوی عمده این سؤالات را در بیتی مشهور چنین آورده است:

ز کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر؟ نمایی وطنم؟!

دیگر خصلت سؤالهای جاودانه این است که به یک معنا قبل از دیانت و قبل از ملیت، زبان و... هستند. یعنی اگر کسی دین هم نداشته باشد، باز هم این سؤالا برایش مطرح است. به عبارت دیگر، این سؤالا به دلیل خصلت انسانی انسان برای او طرح است و نه تعلق به زبان، فرهنگ و یا دین خاص. زیرا انسان قبل از آن که بخواهد مؤمن یا کافر - به چیزی - باشد، باید انسان باشد. یعنی موجودی که به این وجه تمایز خود از سایر حیوانات - و موجودات - توجه پیدا کرده و خود را در معرض این پرسشها می‌یابد. و گرنه آنها که به هر دلیل میلی و نیازی به یافتن پاسخ در خود احساس نمی‌کنند، در واقع مرتبه انسانی خود را تنزل داده‌اند که خود این هم یکی از اختصاصات آدمی است.

ویژگی دیگر به چگونگی پاسخ یابی آنها تعلق دارد. در بخش نخست دیدیم که هر سؤال، خود به دو پرسش تحلیل می‌شود: پرسش از حقیقت کلی هر مطلوب و پرسش از

نسبت من - به عنوان شخص خاص - با آن حقیقت کلی. توضیح پیرامون پرسش اول، مطلبی است که بخش بعدی به آن می‌پردازد، اما پرداختن به پاسخ پرسش دوم در واقع به ویژگیهای این سؤالات بر می‌گردد. زیرا گر چه پاسخ پرسش دوم در دامنه نگرش اصولی و کلی که پاسخ پرسش اول بدست می‌دهد، شکل می‌گیرد ولی تفاوتی بنیادین با آن دارد و آن اینکه پاسخهای پرسش دوم شخصی و منحصر به فردند.

به دیگر سخن، هر یک از ما به دلایل متعدد (از قبیل حاکم کردن اراده در زندگی، خلق و خو، خانواده...) پاسخی برای پرسشهای خود می‌یابیم که دیگران به جهت آن که دلایل دیگری دارند، پاسخ دیگری هم خواهند یافت. تفاوت شخصیت‌های افراد هم از همین جا ناشی می‌شود. لذا هر فردی در طول پرسشها و پاسخهای متوالی، ویژگیهای شخصیتی خاصی را در خود می‌پرورد که او را از سایرین متفاوت و متمایز می‌کند و این حاصلی جز این ندارد که هر کدام از ما به انسانی منحصر به فرد، وحید و یگانه بدل گردیم که هیچ کس دیگری نمی‌تواند جای ما را پر کند. بنابراین آنچه از عهده من ساخته است، از دیگری نمی‌آید و من در برابر وظیفه‌ای که بر دوشم نهاده شده و آنچه که انجام می‌دهم مسؤولیت دارم و باید نسبت به آن پاسخگو باشم. زندگی از من پاسخ می‌طلبد و من بر اساس پاسخم، زندگی را می‌سازم و این سیر همچنان ادامه دارد. از این رو، هر آنچه از ما سر می‌زند، در دفتر هستی ثبت می‌گردد و شرایط کون و مکان، متناسب با آن، رابطه و موضعی خاص با من پیدا می‌کند.

آخرین محصول این آیند و روند و این پرسش و پاسخ در آخرین لحظه زندگی - یعنی مرگ - چیده می‌شود و اینجاست که فرد به فعلیت کامل اوصاف شخصیتی خود می‌رسد. پس مرگ هم بخشی از برنامه منحصر به فرد زندگی من است و در تار و پود آن تنیده شده، و این دلیلی بزرگ است بر اینکه مرگ چیزی جدای از زندگی و قطع کننده ریسمان حیات نیست. پس «نترسیم از مرگ، مرگ پایان کبوتر نیست. مرگ وارونه یک زنجره نیست» بلکه در راستای زندگی و شکل دیگری از آن است. از این منظر است که گفته شده «زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ. پرشی دارد اندازه عشق». (سپهری، صدای پای آب)

بسط این نگاه به عالم هستی، جهانی را پیش رو تصویر می‌کند که همه اجزاء آن منحصر به فرد بوده و هر یک در موقعیت و جایگاه خویش، کاری انجام می‌دهد که از عهده دیگری بر آمدنی نیست. لذا «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» تا داوری ما نسبت به هستی و موجودات عوض شده و بدانیم که هر چیز به جای خویش نیکوست. «و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت. و اگر خنج نبود، لطمه می‌خورد به قانون درخت. و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت. و بدانیم اگر نور نبود، منطبق زنده پرواز دگرگون می‌شد. و بدانیم که پیش از مرجان، خلایی بود در اندیشه دریاها» (سپهری، صدای پای آب)

۴- نقش کلیدی و سرنوشت ساز سؤالات اساسی در زندگی، نخبگان فکری جوامع را در طول تاریخ به تکاپوی پاسخ واداشته و منشأی برای پیدایش مکاتب متعدد با آرائی چنان متنوع گردیده که به خطا نخواهد بود اگر بگوییم در برخی موارد وجه مشترک آنها چیزی جز لفظ نیست. و اگر چه گفته‌اند «هم سؤال از علم خیزد هم جواب» اما چه بسیار صاحبان قلمی که در این عرصه نصیبی جز شکست نبرده‌اند و حاصل تأملاتشان نه تنها به ارتقاء و رشد شخصیت آدمی نیانجامیده، بلکه با تقلیل او به اموری کمتر از خودش و پای فشردن بر عدم تمایز ماهوی و حقیقی انسان با حیوان موجب سقوط او در پرتگاه بی‌هویتی و سرگردانی بی‌آغازی و بی‌انجامی شده‌اند که ره‌آوردی جز بی‌هدفی و پوچی نداشته است.

اگر چه این مقال در صدد طرح تفصیلی این نظرات و تحلیل و بررسی آنها نیست، ولی می‌کوشد با تکیه بر ساختمان کلی این پرسشها در نظام معارف بشری، به ارائه‌نمایی کلی از مجموعه آراء بسنده کند و شرط و تفصیل را به فرصتی دیگر واگذار نماید.

شکی نیست که مواجهه هر فردی با خودش و جهان هستی بر الگوهای خاصی مبتنی است. به بیان دیگر، چگونگی پاسخهای ما به بخش اول پرسشهای اساسی - تحلیل چیستی آن حقیقت کلی مطلوب - برگرفته از نگرش اصولی و کلی است که به نظام هستی

و به تبع آن به انسان داریم. از این رو، هر مکتبی که در صدد پاسخ برای این پرسشها است، ناگزیر از ارائه نوعی هستی‌شناسی و انسان‌شناسی است تا فرد در پرتو آن اصول کلی که دامنه حرکت و فعالیت را معین می‌سازند بتواند به تلاش و کوشش پرداخته، استعدادهای فردی خود را شکوفا سازد.

از سویی - چنانکه قبلاً هم اشاره شد - همه این پرسشها قابل ارجاع به پرسش نخست است. زیرا مسأله جبر و اختیار در حوزه رفتارهای انسانی است که معنا دار می‌شود. ضرورت پرسش از هدفمندی عالم ناشی از اهمیت غایت‌مندی زندگی است و... همینطور سایر پرسشها که هر یک به گونه‌ای برخاسته از «چیستی حقیقت انسان» اند. بنابراین، ورود در این عرصه دست کم پرداختن به تحلیل این پرسش را می‌طلبد. البته باید توجه داشت که این تقدم، روانشناختی و انگیزشی است و نه معرفت‌شناختی. زیرا از نگاه معرفت‌شناسانه شناخت حقیقت انسان و جایگاه او در نظام هستی در پرتو هستی‌شناسی ممکن است. از این رو، حتی اگر این جهان‌بینی تصریح نشده باشد، بر اساس تحلیل ارائه شده از انسان، می‌توان نظام فلسفی<sup>۱</sup> مبتنی بر آن را هم استخراج نمود و بر عکس.

اینکه علوم مختلف از قبیل جامعه‌شناسی، روانشناسی، فلسفه، اخلاق و... خود را ناگزیر از تبیین حقیقت انسان و تحلیل چیستی آدمی دیده‌اند، ناشی از همین دغدغه و نگرانی آدمی در فهم هویت حقیقی خودش و یافتن مسیری است که او را تا سرمنزل مقصود یعنی وصول به آن حقیقت، راهنما باشد. پرداختن به حقیقت انسان، به بیان دیگر، شناخت انسان آرمانی است. باور به انسان آرمانی یعنی قبول اینکه نهاد انسانی در همه انسانها مشترک است، لذا سعادت و شقاوت هم اصول واحدی دارند. بنابراین، اختلافات ناشی از امور عرضی و اعتباری هستند و نه ماهوی. واضح است که این منافاتی با سخن قبل ندارد. زیرا اگر چه پاسخهایی که هر فرد به سؤالات اساسی خود می‌دهد، شخصی و متفاوت از دیگری است ولی دامنه اختلافات محدوده خاصی دارد و از حدود آن بیرون نمی‌رود. درست مانند رنگهای رنگین کمان که در عین چندگانگی از طیف واحدی ناشی

---

۱- نظام فلسفی در اینجا به معنای نگرش کلی به هستی داشتن است.



می‌شوند، نظام‌های فلسفی و یا به عبارتی جهان‌بینی‌ها هم اصول کلی‌ای هستند که بر دیدگاه‌های فردی سایه می‌افکنند و آنها را در عین تنوع و تکثر درون ساختار کلی خود وحدت و انسجام می‌بخشند. اهمیت یافتن نگاه کلی صحیح به انسان و هستی هم در همین امر نهفته است که با تغییر جهان‌بینی‌ها، پاسخ‌های فردی و شخصی افراد هم تفاوت‌های اصولی و بنیادین پیدا می‌کند ولی اختلافات درون یک نظام اندیشه‌ای خاص، عموماً به سلیقه‌ها و توانایی‌های فردی باز می‌گردد تا به اصول کلی.

البته از این نکته نباید غفلت ورزید که همانطور که اصل سؤال‌مندی قبل از دینداری - و به تعبیری فطری - است، اصل جهت‌گیری به سمت پاسخ‌ها هم چنین است. لذا جهان‌بینی‌ها به میزانی که با این جهت‌همراهی و همدلی پیدا می‌کنند، قوت و ماندگاری می‌یابند و هر قدر که از این اصول دور می‌شوند، ناتوان‌تر و به آستانه شکست نزدیک‌تر می‌گردند. بنابراین، رمز بقا و ماندگاری نظام‌های اندیشه در شناخت صحیح‌تر و کامل‌تر از ابعاد مختلف و متنوع انسان و هستی و اذعان به وجود آنها است.

بر این اساس، مجموعه آرائی که در تحلیل از چیستی حقیقت انسان ارائه شده در دو دسته عمده تحلیل‌های غایت‌انگارانه و تحلیل‌های غیر غایت‌انگارانه جای می‌گیرد. تحلیل‌های غایت‌مدار بر اساس اینکه این غایت را حقیقی بدانند یا اعتباری و نیز انسان را موجودی دو بعدی تلقی کنند یا تک بعدی (و مادی) و زمینی بشمارند یا الهی، تفسیرهای مختلفی از حقیقت انسان ارائه می‌نمایند.

تحلیل‌های غیر غایت‌مدار همگی بر پایه تک بعدی دیدن آدمی و زمینی شمردن او شکل گرفته‌اند و بر اساس منظری که به انسان نگریسته‌اند، آراء متشنت و متنوعی ابراز نموده‌اند که طرح و بررسی آنها به گفتاری دیگر، موکول می‌شود.